

دجونا (سپید گردند در روزه و در ...)
وسپاه کردن در روزه میست

(ماء جوجون) بنیا للمصول
آب بدبو

جوه بجاه (بزرگی و منزلت جفاکة هول مرض و نوعی از بیماری سینه)
شده يقال فلان ذو جواه جویه

مصنوع است راسا من الوجد فوضعت
الواد موضع العین

بجاء جواد (میباید علی الکر و پیون
و یکن کجواست که بدان شتران ...)

خاصه ز جبر کنه و کذا لک ججو کا
ججوا بالضم

(نظره ججوا) ستویا بالضم بنایه شی
و یلواراد کن لک نظره ججوسه

بالکسر
دن بجاهه بیکر و ججی بالفتح
بنا خوشی بروی دی آید

ج و و (ججو) بالفتح میان آسمان
زمین پسته نشیب ججوا کجبال و

اججوا جمع و صحن درونی خانه
و کشادگی دادی و نام بیمار و نام شیوه

موضع دیگر است
(ججوا) بالفتح زمین پست و نشیب

(ججوا) بالضم در یکجک و پاره
زمین درشت و سفاک در کوه و غیر آن

و نوسه از لونه تدریب بسرت
(ججوا) درون خانه و صحن آن

و فی حدیث سلمان بنی الله علیه
ان لکل امر ججوانیا و بنیای با ججوا

و ظاهر او سیر و عنایت و هو مشهور
الی ججوا بلیست زیاده الالک الاولی
(ججوی السقا و ججویة) بپزند کرد
خیب را

(ججوا) آواز دادن شتران
اعلمها ججوة

ج و و (جوی) گرمی آب برگرفته گنده
و سوزش اندوه و بیماری سل و

جوه بجاه (جواته) غلاف و یک
(ججوی) کفنی اند و یکین که بیان حال

خود نتواند کرد
(ججوی) دکنف ایاد زمین

ناموافق
(ججوا) ککتاب زمین سفاک و دادی

زراخ و وضعی است بقمان و نوعی از
توشه دان شبان که پاتا به ماند

دراعی دران ادوات خود نگاه
دارد و فضا که میان خانه باشد

یقال تولی فی ججوا بنی فلان ججویه جمع
و غلاف و یک یا چیزی از چیز چرم و جز آن

که بران و یک بنه و آبی است بجای
ضریته و وضعی است بیامه و دادی

است در دیار عیس
(ججوا) بالکسر غلاف و یک ججواة

کذا لک
(ججواة) بالکسر بطنی است و

غلاف و یک
(ماء ججوی) ککف آب برگرفته و گنده

(ججوة) بالکسر شید و دکنف آب بو
گرفته و گنده و آب ایاده و پارکین و

جانه برگرفته و گنده
(ججوی السقا) برگرفته و

(ججویة جوی) کرده داشت آنرا و
هول مرض ججوی ککف لغت استازان
ججوی مشده وصف بالمصدر و ججویة لغت

منه و عنه (ناموافق آید اورا
(ججوا) و یک در جواد کردن

اججوا (کرده داشت آن را يقال
اججوتت البکة اذا کثر همت المتقا

ینیه وان کنت فی یحتمه
(ججوا) بالکسر (خوانده شتران را

بوی آب و نیز بجواد) دو صحن نرج حاتم
(ججوی الطعام) ناخوش دانست

آن را
باب الجیم فصل الهاد

ج ه ب (ج ه ب) بالفتح روی زشت و کز
(آناه جهاها و جهاها) آید اورا

علا نیه
(ج ه ب) و (ج ه ب) بکترین نقاد و نا

ج ه ب ق (ج ه ب ججوی) کیز بون مگرین
موش

ج ه ب ل (ج ه ب ل) کجفر بزرگویی
کلان سر یا کلان سال یا بزرگویی کلان

ج ه ب ک (ج ه ب ک) کجف بن سیف اول کسی است
از بنی جلاح که خبر دفات نبی

صلی الله علیه وسلم باهل
حضرت موت رسانیده و

بنو ججیل (نقبا اند در شام
(ج ه ب ل) زن زشت رو

ج ه ب ر (ج ه ب ر) سبک گردید
از بیم یا خشم یا ترس

ج ه ب و (ج ه ب و) بالفتح توانایی و بفر
و پوشش و رنج و سخت يقال ججیل

ج ه ب ز (ج ه ب ز) حالتی که در آن
موت را برزند گافی اختیار
نمایند و بسیار

عیان و افلاس و منه الحدیث
 اعوذ بک من جهد البلاء و جهد
 الایمان سخت ترین سرگند و
 قوله تعالی جهد یماکفهم بالاعوا
 بی الیمن و اجتهاد و
 جاهد اصحاب از دست طعام
 حیران و جاهد جاهل برای
 سالزاست
 ر جاهد اسباب زمین سخت
 روزی گیاه با پیله
 انو جهاذا بالضم یعنی است از عرب
 جهاذک ان تفعل کنایه یعنی
 شبستان
 جهیدی ای محضه قصه
 قرعی جهید ۱۵ سیر چراگاه
 بی برید استور
 بجای خود او شش و شست و تیر که
 سکه از آن آورده باشد و در جمل
 جهاذ ای مشدب
 رف جاهد جهید اگر کوشش کرد و
 رنجیده و جهید و چشمه بار کرد بر
 نوق طاقت و رنج و او و جهید
 بزید از مراد او و جهید المرفوع
 فلان لا فرگردانید بیماری او را و
 جهد البین بر آورد همسکه
 شیر و جهد الطعام آنزومند
 طعام شد و بسیار خورده و جهید
 الطعام سبب آن استی
 س جهید میشد سخت ترش
 گردید زیت او
 ر جمل جهد الحسن صاحب
 شورانواں از ماندگی
 ر جاهد البه بار کرد بران فوق

طاقت و رنج و او و جهد الطعام
 آرزومند طعام شد و واجهد
 الشیبه استابی نرو سیری و بسیار
 گردیده و اجهدت الاثر من برای
 زمین و واجهد الحق آشکار و
 جویا گردید و اجهد فی الاخر
 احتیاط کرد و زاهد و اجهد اشقی
 فطو و شتبه و السهه مالک
 نیست کردن را بر آن ساخت و
 اجهد القدر و کوشش کرد و
 دشمنی و اجهد لی القوم تریب
 آمد و نمایان گردید و اجهد لک
 الاخر دست داد ترا کار و
 اجهد الطعام مجهول ای شتی
 راجتهد کوشش نمود و نیز اجهد
 سخت کوشش کردن در ای صواب
 بستن
 جهاد و جهاذ کانند کردن
 با دشمنان در راه خدای
 ر جاهد ابی کوشش کرد و
 و توانائی را کار بستن
 ج ه و جهید مده که حله نامن
 بشیرین خصایص که آن حضرت سالی
 علیه و سلم را دیده
 ج ه راجه راجع پشت و رشت
 و سال و پایه از زمان
 و جهه بالضم جهال بیای مروی
 بیات آن وجه و یقال ما احسن
 جهود ما اقم جهاد
 ر جمل جهاد گفت مزدیدار
 ر جمل جهاد که در دیدار تمام
 خلقت و انوار دیدار و اگر در تمام
 دیدن تواند داشت کله دی هم

رومی او را گرفته باشد
 ر جهره اثنون اجهره و هم معانی
 و زمین هموار کرد آن و رخت و رشت
 نباشد جماعت یقال کیف جهره او کف
 ای جماعتکم و چشم کردن نور
 بیرون رو باشد از خانه و بیرون
 ر جمل جهاد ۱۰ میره و یاری صاحب
 بهمان سزاوار احسان و انبث با لمار
 یقال جمل جهاد احراه جهاد
 جمل جمع به شرب آب و
 کلام جماعه سخن بلند
 ر جمل جهاد ابانج رشک کرازاں
 و منفعتی بر آید همچو الماس و با قوت
 اصل و امثال آن معرب گوهر جهاد
 یکی جواهر جمع و اصل در نزار داده
 و نیزه گوهری یقال جوهر الثوب
 جمل او سدی و نحو ذلک و آنچه از
 و قائم باشد ضد عرض دلاور و
 ر جمل جهاد اجر لایحیری
 ر جمل جهاد گوهر فردش
 ر جمل جهاد الفنون اکسیر
 است بلند آواز
 ر جمل جهاد کعبه سرود دلاور معرفت
 موضعی است و نام مروه
 کلام جهاد سخن بلند
 او از جهاد الفنون بلند
 در جمل جهاد مروه دیار
 ر جهاد کتاب نام بتی که تبسید
 جوانین می پرستند
 ر جهاد و ات معبر بیرون شیاز

در جهر کسی که عادت دراز
 که سخن آشکار گوید چنانچه اسباب
 کذب
 رجهورد که آیه سوم و پاک کرد
 شده - و رجهورد که نوزده
 است مجموع و بی قول نطق و غیر
 از غیر اجتناب مطیع
 (س) جهرت العین جهرا و غیره
 گردید همیشه از آفتاب
 اف اجهر جهرا آشکارا گردید
 و جهر الکلام و بالکلام
 آشکارا کردن و بالانگشت و غیر
 جهره آشکارا قال الله تعالی و ما
 الله جهرة رای عینا غیره مستتر
 الصوت بلند کرد و از در خواندن
 و جهر الجیش بسیار شد و شکر یا
 و جهر کاذب نادر است و بی
 زمین و جهر الرجل اوید و در
 بی پرده و نماینده و دیداری یافت
 او را و جهر السقاء جنبانیشک
 شیراتاد و غ کرد و جهر البئر
 پاک کرد چاه را یا کشید همه آب چاه یا
 تا آب چاه رسیده و جهر الشیخی
 کشاده و برهنه کردن او را و جهرت
 الشمس المسافر غیره که چشم را
 و جهر فلانا بزرگداشت او را
 و جهر الشیخ حرمانه از کرد آن را
 و جهر جهر با باده بجاگهی نزدیک
 کسی شدن و قال جهر القوم القوم
 (ک) جهر الرجل جهرة و جهرا
 دیداری گردید مرد و بلند سخن
 شده و جهر الصوت بلند شد
 کلام جهر الکلم سخن بلند رونده

در اجهر الکلام آشکارا کرد و آیه
 مجهر کهن لغت است از اسباب
 اجهر ایستاده از او یا پس از آن
 و یاری خیرند فوب خسار ز او
 (ج) اجهر الجیش بسیار شمر و شکر
 راه و اجهر التاجل اوید و در
 اوید و در یاری یافت او را و اجهر
 البئر پاک کرد چاه را یا کشید همه
 آب آن را
 اجهر و جهرا با کسی رو بایست
 جنگ کردن و با او خواندن بعد
 بالباد و شمنی کردن و دشنام دادن و
 آشکارا کردن و لغت جهرا جهرا
 و رفع و یا او را در زنی و در حجاب
 رجهورد سخن بلند گفتن
 رجهورد جهر مر اجهر مر
 نفس و جهره بیشتر و غنی زبانت
 یا جامه است از گمان منسوب
 است بان
 رجهورد جهرا با لیس و رفع صوت
 سر و در عروس مسافر اجهر جمع
 رجهورد جمع الجمع
 و جهاز بالفتح آنچه پیشتر باشد
 و فرج زن و فی المثل ضربت جهرا یعنی
 رسید و باز نیامد و اصل آن زستوری
 گرفته اند که پالان و بار او بشام آید
 بر دوروی صحرانگیز و صوت یعنی
 شمار است و فی از صل معنی ای صادر
 یا اثری جهرا در ضربت من و غیره
 الشیخی نفورا لای مؤذبه و الیه
 صوت جهرا کامیرگشتاب و جهرا
 قرش جهرا اسپ بکاوخت
 است که در دهه است
 است که در دهه است

جهیزه کسبیت نام زنی خودی و فی
 المثل قطعت حائرا قول کل
 قطعت أصله لاد قولنا اجتمعوا
 یطلبون فی الصلح بین حین و اعم
 کفره سواد الذی ذمیه اعم که لک یا الذی
 جهیزه ظهر القابل فی الفتول قتله
 قعاله اجند الله المثل ضربت لمن بقطه
 علی الناس اعم تیرمهجه آن باب جهرا
 علم است هرگز نیامده ترسد
 بیامده خرسن بچه پس و نام زنی کوس
 که با شیبست نامی است و کان ابی
 شیب اشتراقی است السبی قواقیع
 حملت فخر لوالده فقلت فی
 بطانی شکی یقصر عقیل المثل المسمى
 من جهیزه اللد و فی الذنب
 لا تاتدع و لکها و رفع و لکها
 و يقال ذابضت القیم کفر الذنب
 و ارض جهوا و کمر از زمین من
 ارض من جهرا چه کمر است
 بیرون رو باشد زبانه عرب
 و جهر علی جهرا شنب
 خسته
 و صوت جهرا صوت شتاب
 راجع علی الجهر یعنی
 علی الجهر است
 و جهر علی القهر ارونید اسپ
 و جهر علی جهرا اساختن جهرا
 و در شک و سرود و مسافرت عاری
 یا تیرمهجه
 جهرا لای ما شده کار را چه
 جهرا ساخته شده و جهرا
 است که در دهه است
 است که در دهه است

رَجَاهُ زَلْفِ اَنَا و شَد كَار رَا
 ج ه س رَجَاهِيْنَ نَحْيِيْنَ بِن كَوْس
 كز بر عیالی است یا آن همیشه بن
 یزید است بشین مجرم
 ج ه ش رَجَاهِشَةَ بِاَفْعِ اَشْك و
 گروه مردم جاهل شده کعبه گروه مردم
 رَجَاهُوشِ اَنْبِیْرَا اَنْكِرِيَا قَرَار نَكِر و
 و از زمین بر زمین رود
 ج ه ف رَجَاهُشَ اِلَیْهِ رَجَاهُشَا و
 جَهْوُشَا و جَهْشَانَا اَز اید بوی ملو
 گریستن شد مانند کورگان بیا و مندر
 الحدیث اَمَّا بِنَا عَطَشُ فِی جَهْشَانَا اِلَی
 رسول الله صلی الله علیه وسلم
 و جَهْشُ مِنَ الشَّیْءِ جَهْشَانَا -
 رسید و گریخت از آن و جَهْشُ مِنَ
 اَرْضِ اِلَى اَرْضٍ اِی تَقَلَّمَ وَاَسْمَعُ
 اَجْهَشَ اِلَیْهِ اَز اید بوی داده
 گریستن شده جَهْشُ اَنْتِ اَسْت
 اَز ا و اَجْهَشُ فَلَانَا شَابَا بِنِی
 ا و ر ا ه و اَجْهَشُ بِاَلْبِکَا و اَمَا رَه
 گریستن شد
 ج ه ض جَهْضُ اِبْتِغِیْرِ
 شدن کسی برای تخلیص دیر و
 تا نیدن سید را از جنگل باز و بسیار
 یقال جَهْضُ عِنْدَ الفِعْلِ مِنْ فِعْم
 رَجَاهُضُ اِکْسَابُ مَارِیْلُو کَرْ سَبْر
 باشد یا عام است
 رَجَاهُضَةٌ بِالْتَشْدِیْدِ اَرَهْزِکْمِنْ سَال
 و جَاهِضُ اِکْصَابُ مَرْدِیْنُو سَبْکِ
 و کوهان بلند بندازم چپ
 رَجَاهِضَةٌ اَشْرَکْرَهْ نَا و ه یَکْ مَد
 جَوَاهِضُ جَمِیْعُ
 جَاهِضَةٌ اِیْزِیْ ذَمِنْ و سَبْکِ

رَجَاهُضَةٌ کَسَابَةٌ مَثَله
 ج ه یض رَجَاهِیْضُ اِکْمِیْرُ اِقْتَادَه تَمَام
 خلقت باشد یا ناقص خلقت
 ج ه ض اِکْتَفَ کَذَلِک
 رَجَاهُضُ اِبَالِکَسْرَ نَا ذَکَ مَادَتْش
 رَجَاهُضُ اِکْمِیْرُ اِقْتَادَه
 رَجَاهُضُ اِکْمِیْرُ اِقْتَادَه
 اَجْهَضْتُ النَّا قَةَ اَقْتَادَه بِکُ تَمَام
 خلقت که چشم بر آورده بود و ناکه
 ج ه یض اَنْتِ اَسْت اِزَان
 جمع و نیز رَجَاهُضُ
 چیره شدن بر کسی برای تخلیص گیری
 و ر ا نِیْنِ و شَا بَانِیْنِ
 رَجَاهُضَةٌ کَسِی رَا اِز چیره باز
 داشتن و شتابانیدن
 ج ه ض م رَجَاهُضَمُ اِکْمِیْرُ
 بزرگ گروهی کشاده پهلوان می
 و شکر اسداست و نام مردی
 رَجَاهُضَمُ اِکْمِیْرُ کَر و بزرگی نموده
 رَجَاهُضَمُ الفِعْلُ عَلَی اَقْرَابِیْهِ اِی
 غلامم
 ج ه ف رَجَاهُفَةٌ اِکْمَامَةٌ نَامُ
 رَجَاهُفُکَ الشَّیْءِ اَسْمَتْ
 گرفت آن را
 ج ه ل رَجَاهِلُ اِکْمِیْرُ اِز اِن
 جَهْلُ بِالْفِضْرِ بِنْتِیْنِ و جَهْلُ
 کرم و جَهْلُ لُکْرَانِ و جَهْلُ و کَتْلُ
 جَهْلَةٌ مَر کُوجِیْعُ و شِیرُ کَر اَسَد
 باشد یقال هُو جَاهِلٌ مِنْهُ یعنی
 نمیداند آن را
 جَاهِلِیَّتُهُ زَمَانٌ قَبْلَ اِسْلَامِ کَر عَرَب
 دوران جاهل میباشتمند خود و رسول
 وی و شریک و یومعانه آن

رَجَاهِلِيَّةٌ جَهْلَانٌ اِکْمِیْرُ اِبْرَاتِیْ کَمِیْر
 است مانند لیل و دو ا پی
 و بار و نژاد
 رَجَاهِلُ اِکْمِیْرُ رِیْسَا رِیْزَانِ حَجَبِل
 اَضْمُ بِنْتِیْنِ جَمِیْعُ
 رَجَاهِلُ اِکْمِیْقِلُ نَمِیْرُ نِیْ چوب ک
 بدان شراب بنیاند جَهْلَسَلَةٌ
 کَسِیْقِلُ کَذَلِکُ و صِفَاةٌ جَهْلُ
 سَنَکُ بَزْرُکُ
 رَا اَرْضُ جَهْلُ اِکْمِیْرُ اِکْمِیْرُ
 کوه و نشان که در آن کسی نباشد لا
 یَشْخَعُ و لا یَجْمَعُ
 رَجَاهِلَةٌ اِسْبُ نَادَانِی و مَنه
 قَوْلُهُمُ الْوَلَدُ جَهْلَانٌ
 رَجَاهِلُ اِکْمِیْرُ جَوِبُ کَر بَدَانِ بَا و ه
 ر ا حِنَانٌ مَثَلَةٌ بِالْتَأْدِیْنِ
 رَا قَاةٌ جَهْلَوَةٌ نَمِیْرُ نَا ذَکَرُ اِن رِیْجَاهِی
 نه و شیه باشد یا ناقص به داغ و نشا
 و ر س جَهْلَةٌ جَهْلٌ و جَهْلَانَةٌ
 نَادَانِ اَنْزَا و نِیْرُ جَهْلٌ و جَهْلَانَةٌ
 نَادَانِی و جَهْلٌ عَلَیْهِ نَادَانِ نَمُو
 خور را بروی
 رَجَاهِلَةٌ اِجْهَالٌ اِجَاهِلُ یَا فِت ا و رَا
 رَجَاهِلَةٌ اِجْهَالٌ اِیْ نَا و اَلِیْ نِیْرُ کَر ا و رَا
 و ر نَادَانِی
 رَجَاهِلُ اِخْوِیْشِیْنِ رَا نَادَانِ نَمُو
 رَا اِشْجِیْمُکَ اِنَادَانِ شَمُو و ا شت
 ا و ر ا و ا شتخاف کرده و ا شتخاف
 التَّیْمِیْنُ لِنَفْسِ اِبْنَانِیْدِ اِو شَاخِ رَا
 ج ه م رَجَاهِمُ اِبَالِیْقِ مَاجْزِیْبِ
 و شیراز لغات اضداد است و
 جَهْمِنْ قِیْسُ یَا اِن کز بر است

وَجَاهُ عُبَيْدِ بْنِ كَعْبٍ وَجَاهُ

بَلَوَى وَجَاهُ سَلَمَى صِجَابِيَانِ بِهَذَا

وَجَاهُ عَامِيَانِ وَجَاهُ كَعْبِ رِدْوِي شَشِ

رَشْتِ يَقَالُ هُوَ جَمْعُ وَجَاهٍ مَرِيحٍ

رَجَاهُ الْعَبْدِ الْبَاقِيَا نَزْرِي

أَزْشَتِ الْأَوَّلِ رَجَاهُ الْبَاقِيَا نَزْرِي

سِيَاهِي أَخْرِشِبِ الْغَنَمِ وَدِيمِ الْكَلَابِ

أَجَاهِيَّةُ الْمَرْوَةِ اسْمُ نَسَبٍ يَحْمِلُ

سَفَوَانَ

أَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةِ وَالْمَشَاوِيَةِ وَالْمَشَاوِيَّةِ

رَجَاهُومُ كَسْبُورٍ مَا جَزَّ سَعَفِ

رَجَاهِيَّةُ بِنِ الصَّلَاتِ الْبُحَيْنِيَّةُ

كَنْزِي صِحَابِيَانِ اسْمُ

وَأَجَاهِيَّةُ بِنِ عَبَّاسِ كَصَلِيَّةِ

سَعَابِيَانِ اسْمُ

أَجَاهِيَّةُ كَسْبُورِي بِنِي ابْنِ بِنْتِ

وَأَجَاهِيَّةُ كَجِيدِيَانِ بِأَرْضِي زَبَادِيَّةِ

مِي وَبِضَمِّي اسْمُ سِيَارِيَانِ

رَجَاهِيَّةُ كَابِيَّةِ زَعْفَرَانَ

رَفَسِ جَاهِيَّةُ جَاهِيَّةُ

تَشِ رِوِي كَرِوَادِي

وَالْحَاكِيَّةُ جَاهِيَّةُ جَاهِيَّةُ

تُرَشِ رِوِي كَرِوَادِي

رَأَجَاهِيَّةُ السَّمَاوِ اِبِي اِبْرَهِيمِ

رَأَجَاهِيَّةُ رِجْمِ شَبِوَانِ

رَأَجَاهِيَّةُ رِوِي كَرِوَادِي

كَدَالِيَّةُ مَرْوَةِ

جَاهِيَّةُ رَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ

سَعْدُ تُرَشِي آلِ

أَزْشِبِ بِنِ سِيَاهِي أَخْرِشِبِ

رَجَاهِيَّةُ جَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ وَخَيْرُونَ

وَالْمَرْوَةِ جَاهِيَّةُ مَرِيحِ أَنْ

اسْمُ وَتَذْكَوَرُ شَدْ رِجْمِ حَرَنِ

وَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

اسْمُ بِبِطْرِسْتَانَ وَرِوِي سَتِ بِمِوَسَلِ

أَزْزَانَ دُو اسْمُ حَسَنِ نَهْرِيَانِ

صَاحِبِ تَصَاوِفِ وَوَجَاهِيَّةُ

الْمَشَاوِيَّةِ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَرِجْمِ نَفْسِ

جَاهِيَّةُ وَرِجْمِ نَفْسِ

وَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

أَعَادَ نَالِ اللَّهِ مِنْهَا وَرِجْمِ نَفْسِ

جَاهِ وَوَزْنِكِ

رَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

عَظْمِي وَتَسْبِ مَرْوِي قَطَنِ وَكَيْسِ وَاوَامِ

اسْمُ تَيْسِ بِنِ حَسَانَ

رِجْمِ نَفْسِ جَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

جَاهِ وَوَزْنِكِ

جَاهِيَّةُ رَجَاهِيَّةُ غَفَارِي اشْخَصِي

بُودُ كِرْمَنِ مَنِ التَّمِيمَةِ خُرُوجِ كَرِوَادِي

عَضَلِي هِي مِصِي التَّدْطِيهِ وِسْمِ رِوَادِي

خُورِ كَسْتِ وَرِزْوَيْشِ هِي خُورِ قَبَلِ

كَرِوَادِيهِ دِنِ رَجَاهِيَّةُ اِنَامِ مَرِوَسِي

اسْمُ كَرِوَادِيهِ دِنِ رَجَاهِيَّةُ اِنَامِ مَرِوَسِي

اسْمُ كَرِوَادِيهِ دِنِ رَجَاهِيَّةُ اِنَامِ مَرِوَسِي

اسْمُ كَرِوَادِيهِ دِنِ رَجَاهِيَّةُ اِنَامِ مَرِوَسِي

بُرْدِوَتِيَانِ زَوَادِي الْأَوَّلِ

رِجْمِ نَفْسِ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

وَأَجَاهِيَّةُ الْبَانِيَّةُ الْبَانِيَّةُ مَرِيحِي

محدث است

رجیوان ابانکه بی است... ازان ده اند محمد جیرانی بن ابی... احمد جیرانی بن محمد بن حسن... جیرانی بن عبدالله که محدث است... و ناجیه است میان سید ابی عثمان... جیوتی ابانکه و ضم الراشری... است بکران که در خلافت عمر رضی... الله عنده مفروح شده

رجیرون ابانکه مشق یا در روز... دمشق که نزدیک مسجد جامع است... او منسوا الى الملك جیوتی و انده... رجیوتی است در آن قبل منته نام جیوتی... رجیوتی محترم که فخر عرش... و نوح در ترک و نوح بچکار

ج ح ی س رجیسو ر نام... علامی که در اموی علیه السلام... بودیان جلیتو یا عبیر است... رجیسان ابانکه نام... رجیسوان انومی زبانه بین خراب... مغرب گیسان است که بعضی زلف... باشد

ج ح ی ش رجیش ابانکه... شکو چشم یاری گران جیوش جمع... و ابوالجیش ماجد بن علی و... محمد بن جیش محمد بن... و جیش بن محمد یا فعی... مفری بوده و عبد الصمد بن

ابی الجیش مفری عراق است... الجیش وادی است نزدیک... مدینه و آن را اولات الجیش هم گویند و... برگشت از آن و میل کرد

وران وادی تقدیم المؤمنین عائشه... رضی الله عنده لیخت

رجیاشه ابانکه جوش شدن... رجیش ابانکه نبات سفید که... علیه باشد

رجیشان ابانکه خط است بفسطاط... در دستای است بین لقب ندان... بن حجر بن ذی ریحین و الیه یسب... الجیشانیون و ابو تمیم جیشانی

رجیانی تابعی است... رجیاشه ابانکه حاجت دل... رجیاش کشاد که اسپ که بازگ... رجیاشه ابانکه در لقب جیوتی

رجیاشه ابانکه حافظ بیندی... رجیاشه ابانکه جیوشا... رجیاشا ابانکه بوشب یا و کتک... رجیاشه ابانکه بقدر غبوه و جیاشه

رجیاشه ابانکه روان سردیم... رجیاشه ابانکه در جیاشه نفس... رجیاشه ابانکه در سیرا از اندوه یا... رجیاشه ابانکه در آن لشکر

رجیاشه ابانکه اشوبیدول... رجیاشه ابانکه طلب کردن لشکر... رجیاشه ابانکه بالکسر... بازی است عریان را که بهفت بشکل بازی

رجیاشه ابانکه در جیاشه میل کرد... عدول نمود از آن

ج ح ی نس رجیض ابانکه... نوعی از رفتار تکبر

رجیضی ابانکه از زکی که تک... رجیاشه ابانکه جیاشه... برگشت از آن و میل کرد

رجیض عن جیاشه ابانکه... یعنی

حاضر هست... رجیاشه ابانکه در نمر

ج ح ی ط رض جیاشه ابانکه... حرکت تا و نالان رفت و جیاشه... لغت است از آن و جیاشه

رجیاشه ابانکه در رفت... رجیاشه ابانکه در رفت

ج ح ی ع م رجیاشه ابانکه... رجیاشه ابانکه

ج ح ی ف رجیاشه ابانکه... رجیاشه ابانکه کتب انجیاف جمع... و ذوالجیاشه موی است بین در نوبت... رجیاشه ابانکه کتاب آبی است

رجیاشه ابانکه کتب انجیاف... رجیاشه ابانکه کتب انجیاف... رجیاشه ابانکه کتب انجیاف... رجیاشه ابانکه کتب انجیاف

رجیاشه ابانکه کتب انجیاف... رجیاشه ابانکه کتب انجیاف... رجیاشه ابانکه کتب انجیاف... رجیاشه ابانکه کتب انجیاف

رجیاشه ابانکه کتب انجیاف... رجیاشه ابانکه کتب انجیاف... رجیاشه ابانکه کتب انجیاف... رجیاشه ابانکه کتب انجیاف

رجیاشه ابانکه کتب انجیاف... رجیاشه ابانکه کتب انجیاف... رجیاشه ابانکه کتب انجیاف... رجیاشه ابانکه کتب انجیاف

رجیاشه ابانکه کتب انجیاف... رجیاشه ابانکه کتب انجیاف... رجیاشه ابانکه کتب انجیاف... رجیاشه ابانکه کتب انجیاف

ح ج ی ف ل ر جیفکل

بافتح معرفت نام ماه ذمی القعه

ح ج ی ک ر جینگان ابالکسر

موسعی است یفارس و محمد بن

منصور بن جینگان محمد کز اب است

ح ج ی ل ر جیل ابالکسر گروه از

مربان یقال العرب جیل والتوک

جیل والقیین یل قیل کل امیرتتتت

بلفق جیل انیبا جمع و بدون الف لام

بهی است اسفل بغداد و زیاد بن

جیل و میزید بن جیل

محمد ثمان اند

ر جیلان ابالکسر ولایتی است بعم

سرب گیان تومی است بکین ترتیب

راوه کسری دنام ابوالجلد بن فرود

ر جیلان ابالفتح قید است از عبد

القیس روتانی است بکین دست

ریزه که بار از جایی بجای برود

حاک و دیوم جیلانی روز بسیار

گردد غبار و کنگد یوم جیلان

ح ج ی ل ر جیله اکبیر تم که

ماه باشد

ح ج ی م ر جیلیم ابالکسر شه

سخت آرزو مند ضرب پیر و نئی است

از حرف بیایوش

ر جیلیم جیمای جیم نوشت

ح ج ی ن ر جینات اکشاد

شهری است باندرسان شهر است بن

ناتک ابوجیان اندلسی که از ایر بیت

ند و قد ینسب الشافی الی جد ایند

حییانه بالهله و دهی است باصفهان

زان ده است حله حقی بن آقسلو

و موسی بن محمد بن جینان

و محمد بن خلف بن جینان

محمد ثمان اند

ح ج ی ی ر جی ابالفتح لقب ابیسان

در قهیم یاد علی است در آن و قل مجد لدین

غلط الجوهری فاحش فی قولتت

زلفات ضرب جیات فانه قال

ضرب اصبهان فجمع جیبا عیبنا

اجزایها و الصواب ضرب جیات ای

ردیات جمع قرنی

ر جی ابالکسر وادی است میان کوه

ر جیاء و جیاء و جیاء غلاف ریگ

و مذکور است در جوی

ر جیاء بجایاء بجایاء مقابله موافق شد

الکتاب السادس فی الحما

ح ج ی ح جی ابالکسر است

در این خرابی سوسای بنواشد

ر ح جی ابالتیس خوانند تکرار

ح ج ی ب ر حواب اکبیر دروی

راخ و همغاک و آب خورد نام آبی در راه

و منزل است و موسی است بجه و نام

ر ح ج ی ب ر حواب اکبیر تم که

ماه باشد

ح ج ی ب ر حواب اکبیر تم که

ماه باشد

ح ج ی ب ر حواب اکبیر تم که

ماه باشد

ح ج ی ب ر حواب اکبیر تم که

ماه باشد

ح ج ی ب ر حواب اکبیر تم که

ماه باشد

ح ج ی ب ر حواب اکبیر تم که

ماه باشد

ح ج ی ب ر حواب اکبیر تم که

ماه باشد

و فخری حبنا لقب است

ح ج ی ب ر حواب اکبیر تم که

جمع و حاجت و نام زنی است که نظیر

نام مبنی بر عاشق بود و تعلیم آن حبی

معالجه بیمار آن میگرد و پاره هر

چیزی و مقداری که جو میان و طسوج

مقدار دو جو میان و قیراط مقدار چهار

چود و اتق مقدار هشت حب و در هم

مقدار چهل و هشت حب و انتقال

شصت و هشت جوست و چهار حصه

از یک سو که آن را هشت حصه کرده

باشند و استار چهار اشغال نیم و او نیز

ایک استار و دو بخش از سه بخش استار

بود و رطل دو وزده او قیوم و رطل

است و لگوک مقدار یک من و هفت

بخش از یک من که هشت بخش کرده

باشند و حبت بن بعلک و حبت

بن جابن ابان بیاتحانی است صها بیان

و جابون حبت بنان و هو سمله مکر

و حبت الخضر او پاره است ریزه که

بفاری بن گویند و حبت السوداء شونیز

و حبت القلب قطه سیاه دل خون

دل و مانه دل یا آنچ سیاه مست و دل

و حبت بن ابی حبت و حبت بن

مسلمه و حبت عمرانی بن جویره

و حبت بن سلمه قاصبی و

ابو حبت بدری و یا سلوب بنون

است و ابو حبت هارنی و ابن

عبد بن عمرو و ابن غزیه و

عبد السلام بن احمد بن حبت

و عبد الوهاب بن هبته الله بن

ابی حبت

محمد ثمان اند

رحبیت (بالکسر دوستی و دوست
حبتة (مؤنث احباب و حبتان
بالسهم والکسر و حُبُوب و حَبِيبَة
محرکة و حَبَّتْ بِالضَّمِّ جَمْعٌ
اخیرا در است یا اسسم جمع
دوست دار و گوشواره یک
دانه

رحبنة (تخمهای برگونه و تره پلین
حبت جمع یا ایایی است ریزه و
گوندانه و تخمها و شتی که از آن
توت نشود یا تخم گناه یا جمع تخمها
نباتات حبنة بافتح کی یا تخم نباتات
خورد و تخم آنرا که از کارند حَبْنَة
بافتح گویند و تره خشک یا هر چیز
خشک شکسته زولیده حَبْتِ کَعْبِ
جمع و یعقوب بن حَبْتَة از احمد
روایت دارد

رحب (بالضم دوستی و سبوسری
کلال احباب و حَبِيبَة و حَبَاب
جمع و چهار چوب که بر آن سبوس
گوشه دارند و منه قولم حَبَابٌ وَ کَوَاكِبٌ
و کرامت سرپوش سبوس باشد
رحبنة (دوست و دوستی يقال ضم
و حَبْنَة وَ کَوَاكِبٌ) و خوشانگور و خف
و مذکور است در ح ب و حباب کمر
جمع و وزن مجرب و مرغوب خواسته
رحباب (کسانی نام مردی و شبنم
و نهایت چیزی يقال حبابك کن ای
غایت محبتك و حبابك ان تفضل
کن ای مبلغ جلدك و حبابك ابيض
بن صلح و احمد حبابی بن
ابراهیم بن حباب عثمان اند
و حباب الماء معظم بظلماتی

که از باد برودیش پدید آید و کن لک
حَبَابُ الشَّمْلِ مثل فیتلها و غوزة آب
کلب پشه مانند حَبَابَة کبک
رحبابة نام زنی که ابو سلمه بن زکی
از وی روایت کند و از اعلام است
حَبَابَة لَوَالِبِيَّة و أم حَبَابَة تابعیه
بوده اند و عیث الله بن حَبَابَة

از امام بغوی روایت دارد
رحباب (بالکسر گوشواره یکانه و دوستی
حَبَابَة السَّعْدِي شاعری بوده
است در
رحبابة (کشاده از اعلام زنان
عرب است

رحباب (بالضم دوستی و دیو مار
و قیل حَبِيبَة یعنیها دوست حَبَابَة
مؤنث و قیل است از زنی سلیم و نام
مرو و حباب بن مند سرد
و حباب بن قیظی و حباب بن
زید و حباب بن جزوه و حباب
بن جبوه و حباب بن عمرو و
حباب بن عبد الله صحابی اند

وام حباب اربنا
رحبابة (جانورکی است سیاه آبی
حباب بخرف تا جمع
رحبابیة (مشربا دور است بصر
رحبیب (کامیر و دوست ضد بغیض
رحبیبیة) مؤنث و دوست دار لبتا
و احباب جمع و بدون الف لام نام
سی و پنج صحابی و حباب عتیه از
محدثان است و از اعلام است
بطنان حَبِيب شمری است بشام
و ابوجَبِيب ایزغالی بریان
رحبیبیة (دیزینه نور و از اعلام است

حَبِيب (محرکة کعب سیرانی
و ندانها در روق آن کلب پشه مانند
و حَبِيبُ الْمَاءِ معظم آب و کن لک
حَبْبُ التَّمَلُّحِ و ذبیر حَبِيب
محرکة غوزة آب حَبِيبَة کبک
مقام حَبَابِ تیرری که کرد نشانه
اند حَوَات جمع

رحبیب (کز بر نام نامی است که
پدرش نعمان نام داشت ده غیر این
نعمان اسدی است چنانچه خزیم غفتر
و از اعلام است

رحبیبیة (موضعی است از نواحی
بطیحة و از اعلام است

رحبیب (کبریای شد و صغیر از
اعلام است و حَبِيب بن حَبِيب
ابو حمزه زیات و حَبِيب بن حجر
و حَبِيب بن علی محدثانند
رحبیبیة (در می است بیماری
ابراهیم بن حَبِيبَة و حَبِيب بن
محمد بن یوسف بن حَبِيبَة
محدثانند

رحبان (بافتح وادی است همین
و حَبَان بن مُنْقَد صحابی است
و حبان بن هلال و حَبَان بن
و اِسع بن حَبَان و سلمت بن حَبَان
محدثانند

رحبان (بالکسر جمله است به
نیشاپور و حَبَان سلی این حکم و
حَبَان صدائی بن حَبَان یا ان ففتح است
و حَبَان بن قیس یا ان بیای گمانی
است صحابیانند و حبان بن موسی
و حَبَان بن عطیه و حبان عتوی
بن علی و حَبَان بن یسار محدثانند

رزید بن حبان باضم ابو الحسین

عکلی است که از سفیان توری روایت

کند و از وی محمد بن طاهر و حبان

بخدادی بن محمود و محمد

بن حبان بن بکر از روایت

حدیث است

و حَبَابٌ کَعْدَا زَعَامُ نَسْت

و حَبَابَةٌ بِنَفْعِ الْمِیْمِ وَرُوسِی

و أُمَّ حَبَابٍ بَابِ

و حَبَابَةٌ بَابِ مَنُورٍ

و حَبَابَةٌ بَابِ نَفْعٍ وَالتَّشْدِيدِ بَق

اسمعیل رازی بزرگ سحر و نام جد

حافظ بن محمد بن ناری

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعٍ مَوْسَعِی سَت

بَابِ رُوسِی سَلِیْم

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

بَابِ رُوسِی سَلِیْم

و حَبَابَةٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

بَابِ رُوسِی سَلِیْم

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

آتش که از آتش زید بن ابی حباب

مروئی نخیل بود از قبیل محارب که

از خوف همان آتش نیفر و ختی

نگریمیم باریک و نرم تا کسی دور

آل نه بنید فنیبت الیه کل ناری لا

یتفح بها فقیل ناری حباب لما

یقدح الخ فرس و غیره بحا فیرا

من الحجاره و أُمَّ حَبَابٍ بَابِ

سَت مَانِدُخ

و حَبَابَةٌ بَابِ نَفْعِی سَت

دوست داشت آنرا دهند اشاذ لانه

لعمرات یفعل بکسر العین فی المضاعف

متعدیا الا فی هذ الحرف و حذاه و

فی افعال معدوثة اشتراك فیها یفعل

بضم العین یفعل بکسرهما لغتان نحو

بَشَّ بَشْتَهُ وَبَشَّ بَشْتَهُ وَشَدَّ

بَشْتَهُ وَبَشَّ بَشْتَهُ وَشَدَّ

بَشْتَهُ وَبَشَّ بَشْتَهُ وَشَدَّ

بَشْتَهُ وَبَشَّ بَشْتَهُ وَشَدَّ

بَشْتَهُ وَبَشَّ بَشْتَهُ وَشَدَّ

بَشْتَهُ وَبَشَّ بَشْتَهُ وَشَدَّ

بَشْتَهُ وَبَشَّ بَشْتَهُ وَشَدَّ

بَشْتَهُ وَبَشَّ بَشْتَهُ وَشَدَّ

بَشْتَهُ وَبَشَّ بَشْتَهُ وَشَدَّ

بَشْتَهُ وَبَشَّ بَشْتَهُ وَشَدَّ

بَشْتَهُ وَبَشَّ بَشْتَهُ وَشَدَّ

بَشْتَهُ وَبَشَّ بَشْتَهُ وَشَدَّ

بَشْتَهُ وَبَشَّ بَشْتَهُ وَشَدَّ

بَشْتَهُ وَبَشَّ بَشْتَهُ وَشَدَّ

بَشْتَهُ وَبَشَّ بَشْتَهُ وَشَدَّ

بَشْتَهُ وَبَشَّ بَشْتَهُ وَشَدَّ

بَشْتَهُ وَبَشَّ بَشْتَهُ وَشَدَّ

بَشْتَهُ وَبَشَّ بَشْتَهُ وَشَدَّ

بَشْتَهُ وَبَشَّ بَشْتَهُ وَشَدَّ

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

و حَبَابٌ بَابِ نَفْعِی سَت

ح حبت رَحْبَتَةٌ بالفتح نام دختر
 حجاب انصاری نام دختر اسکندر صاحب
 بوده و از اولاد دست تاختی یابو یوسف
 صاحب ابرو حنیف
 رَحْبَتُون بالکسر کوهی است
 بر وصل
 ح حبت رَحْبَتْرُ کعبه دیاره
 و مرد کوتاه بالا احبایتو جمع و
 قیس بن حَبْتْرُ تابعی است
 احبتری (منسوباً) عابد کسی بن
 ابی نضت
 رَحْبِيْتْرُ (مصرف نام مردی
 احبایتو) کلاب طمع کننده رحم
 احبتر حَبْتْرُکُ لا غوز نزار گردید
 ح حبت ق رَحْبَتَقَةٌ انگلی
 نفس از نخل و از تفنگی و بقراری
 ح حبت ک رَحْبَتُکُ کعبه
 کم جبهه غیر تنه و رده احبایتک کلاب
 ح حبت ل رَحْبَتْلُ کعبه حَبْتْرُکُ
 کلاب و در کم گوشت و کم جبهه غیر تنه و رده
 ح حبت ش رَحْبَتِشُ کتف نوعی از
 مار است که بی دم باشد
 ح حبت ج رَحْبَتَجَةٌ بالفتح کتف
 مردن بعضی اسم لمره حَبْتَجَات جمع
 رحیم ابانم یک درختی است و
 داعی بر تپیکه شتر و سده پیشک
 در شکم
 رحیم بالکسر گروه مردم و فرسودن
 که قبیله و بفتح
 رحیم بنضمین بر وضعی است
 رحیم ج کعبه درختی است و
 درخت انکور
 رحیم حَبْتْرُ نمودار گردید

و نامها پیدا شد و نزدیک گردید و
 گوشه گرفت و احاطه کرد و سخت رفت
 و تیز داد بدین یا به بغل + حَبِج
 نعت است از آن + و حَبِجَةٌ بالفتح
 ز او را یکوب دستی
 (س) حَبِجٌ البَعِیْرُ حَبِجًا محرکة
 در شکم گرفت شتر را از خوردن عرَج +
 بَعِیْرٌ حَبِجٌ نعت است از آن
 حبی و حَبِجَانِ جمع
 رَحْبِجٌ نزدیک شد و بالا بر آمد
 تاریده شده و رَحْبِجَتِ العُرْدُوقِ
 بر آمدند رگها و سطر گردیدند +
 رَحْبِجٌ انگاهان پیدا گردید بقال
 رَحْبِجَتِ النَّاسِ
 ح حبت ج رَحْبِجٌ کسطنطین
 رَحْبِجٌ کتف ذوات نر
 رَحْبِجٌ کلاب طشوات نر و سطر
 رَحْبِجٌ اینچینی رود با سه شکم
 رَحْبِجٌ کتف سطر
 رَحْبِجٌ اما شتر و میوه شتر از خم
 رَحْبِجٌ الشَّيْءُ اسطر گردید
 رَحْبِجٌ کلابم دیده شد
 ح حبت ج رَحْبِجَةٌ بالفتح کتف
 ح حبت ج رَحْبِجَةٌ کلاب
 ح حبت ل رَحْبَتْلُ کتف نوعی از
 ح حبت ج رَحْبِجَةٌ بالفتح و انفتاح
 و نیکو کار و زردی دندان و شادمانی و
 نعت + و کعبه حَبْتْرُ او یکبار عالم
 از آن آند سازند و زردی دندان
 و او را کعبه انهار گفتن غلط است
 رَحْبِجَةٌ اندهی دندان و نعت
 و رابرسه و رشیدن خوانند

سود بشت و نغمه نیکو و مبالغه در
 چیز سخن بد شادی و نشاط و فراخی
 عیش يقال مع الحَبِجَةِ حَبْرَةٌ
 حَبْرٌ بالکسر سیاهی در دانت و زان
 جهوراں و نیکو کار + رَحْبَسَاس
 و حَبْرٌ جمع + و کان يقال کان
 عباس رضی الله عنه الحَبْرُ و البقر
 لعالم و نشان یا نشان نعت و نام
 شهری و باین معنی بدون الف و لام
 است و خولی و زینت و نگاه زردی
 دندان و مانند و همتا و صورت و رنگ
 و مندر فلان حسن الحَبْرُ و السیوی
 جلیل حسن الهیئة و فی الحدیث
 یخرج حَبْرٌ مِنَ الشَّارِقِ ذَهَبٌ حَبْرَةٌ
 و سیبزه قال الفراهی کونیه و حَبْرَةٌ
 قال لوقمعی ای الجمال و الیهام
 و النعمه
 رَحْبِیْتْرُ حصنی است برین معنی
 و ملی استرم در آنجا از آل نبی
 قیناع و نام دختر ابی سعیدم که
 شاعر بوده
 رَحْبِیْرُ (منسوباً) سیاهی خوش و
 حَبْرٌ گفتن درست نیست
 رَحْبِرٌ امریکه نشان شادی و سود
 رَحْبِرٌ (بجانبین) زردی دندان
 رَحْبِرَةٌ بالکسر
 رَحْبِرٌ کتف نو و ملائم
 رَحْبِرٌ کتف موضعی است
 رَحْبِرٌ از کتف دار است
 رَحْبِرَةٌ بالفتح کوه کربین
 از آن آند سازند و زردی دندان
 رَحْبِرٌ کتف کوه کربین
 رَحْبِرٌ اندهی دندان و نعت
 و رابرسه و رشیدن خوانند

حَبْرَة كقبة نومي از چادر بیانی
 يقال بُرْد حَبْرَة وَبُرْد حَبْرَة عَلَى الْوَجْهِ
 وَالْإِضَافَةُ وَيَجْرُكُ حَبْرٌ وَحَبْرَاتٌ
 جَمْعٌ وَأَبُو حَبْرَةَ - هَلْبِي اسْتَمِعَ وَ
 حَبْرَةَ بِنَ جَعْرِ هَمْرٌ اسْتَمِعَ أَبُو
 حَبْرَةَ - شَيْخَتَيْنِ عَبْدِ اللَّهِ تَابِعِي
 وَحَبْرِي حَبْرَةٌ فَرُوشِ وَرَنَ كَرِينَةَ حَبْرٍ
 وَحَبْرَانِ بِالضَّمِّ يَتَقَبَّلُ اسْتَمِعَ بَيْنَ
 إِزَانِ تَقْبِيلِهِ أَيْ بَوْرَ اسْتَمِعَ وَطَائِفَةٌ
 وَحَبْرِي كَأَمِيرِ بَوْبِيهِ زَبْيَارِي
 أَبٌ دِيَارِ زَبْيَارِي دِيَارِ خَيْرِ دِيَارِ
 نُوَيْقَالُ ثَوْبٌ حَبْرِي حَبْرٌ جَمْعٌ وَدِيَارِ
 بَعْضِي اسْتَمِعَ زَمَانِ شَاعِرِي وَطَائِفَةٌ نُوَيْقَالُ
 مُحَمَّدُ الدِّينِ قَوْلُ الجَوْهَرِيِّ الحَبْرِيُّ لِقَامٌ
 البَعْدُ قَطُّ وَالصَّوَابُ الحَبْرِيُّ بِالْحَاءِ
 الْمُجْمَعَةِ
 رَمُطَرَفُ بِنِ أَبِي الحَبْرِي كَزَبِيرِ
 الحَبْرِي بِنِ اللَّطْفِ بِنِ الحَبْرِي
 مُحَمَّدَانِ
 (حَبْرُونَ) كَزَبِيرُونَ نَامٌ مَدِينَةِ بَرَبَرِيمِ
 خَلِيلِ طِيَةَ السَّلَامِ وَاحْمَدُ بِنِ
 حَبْرُونَ شَاعِرَانِ
 وَأَبُو حَبْرَانَ حَتَّانِي بِالْكَسْرِ جُوبِ
 رُوَيْحِينَ بُوْرَهُ
 حَبْرِي كَسَكْرِي نَامٌ مَدِينَةِ بَرَبَرِيمِ
 خَلِيلِ طِيَةَ السَّلَامِ
 وَحَبْرَارٌ بِالْكَسْرِ وَانْفِصَالِ نِشَانِ
 رَحْبَارِي بِالضَّمِّ مَقْصُورِ اشْوَاتِ
 يَسْتَوِي فِيهِ الذَّكَرُ وَالْأُنْثَى وَ
 الْوَاحِدُ لَهُمْ وَأَنْ تَمَّتْ قَلَّتْ
 فِي الجَمْعِ حَبَارِيَاتٌ - وَفِي المَثَلِ
 كُنْ كَقِي حَبْرٌ وَكُنْ حَتَّى الحَبَارِي

وَأَنَّكَ صَوَّ الحَبَارِي مِنْ بَيْنِ الحَبْرِي
 لِأَنَّهُ يُصَوَّبُ بِهَا المَثَلُ فِي المَوْقِفِ فِي
 عَلَى مَوْقِفِهَا حَبْرٌ وَوَلَدَهَا وَتَعَلَّمَ
 الطَّرِيقَ وَلا تَصْرَفُ وَالفِعَالُ لِلتَّائِيثِ
 وَقِيلَ لَيْسَتْ لِلتَّائِيثِ وَلا لِلْحَقِ
 وَأَمَّا بِنِي إِلا نَمَّ لَهَا فِصَادُ كَأَنَّهَا
 مِنْ تَقِيَسِ المَكَلِمَةِ
 وَحَبْرِي بَوْرٌ أَيْ بِالفَتْحِ وَبِالسُّمُوعِ اشْوَاتِ
 حَبْرِي أَجْرَانِ كَوَيْسُ مَعْنَى خِرَاتِ
 حَبْرِي مَعْنَى حَبْرِي حَبْرِي جَمْعٌ
 حَبْرِي أَيْ بِالفَتْحِ شَادِي وَفَرَاخِي
 عَيْشِ
 سُورَةُ الحَبْرِي اسْمُ سُورَةٍ مَدِينَةٍ وَهِيَ
 جَمْعٌ بِالفَتْحِ وَبِالسُّمُوعِ
 فَارَاجِ حَبْرِي كَأَكْسِيرِ آتَشِ دُنْيَا
 كَرَمِ شَبَابِ
 حَبْرِي وَسِ اشْوَاتِ كَحَبْرِي جَمْعٌ
 حَبْرِي كَقَنْدِيلِ اشْوَاتِ كَحَبْرِي
 جَمْعٌ وَكَوَيْسُ اسْتَمِعَ بَيْنَ
 لَيْسَتْ بِنِ حَبْرِي كَمَدِينَةِ مَدِينَةٍ
 اسْتَمِعَ
 حَبْرِي بِالْفَتْحِ سِيَاهِي دُنْيَانِ
 وَقَدْ يَكْسُرُ وَحَكِي حَبْرِي - بِالضَّمِّ
 كَقِيَهُ وَقَدْ تَشَدُّ الرَاءُ كَحَبْرِي
 جَمْعٌ وَسَبَبُ شَادِي وَفَرَاخِي عَيْشِ
 وَمِنْهُ وَالنِّسَاءُ حَبْرِي أَيْ مَطْنَةٌ
 حَبْرِي وَالشُّرُورُ
 وَأَنْزِلُ حَبْرِي بِالْكَسْرِ دَرِيانَةٌ
 نِيَاتِ
 رَحْبَارِي عَلَى يَفْعُولِ بِمَعْنَى اشْوَاتِ
 مَعْنَى اسْتَمِعَ اشْوَاتِ نِيَاتِ وَحَبْرِي
 جَمْعٌ وَرَجُلٌ حَبْرِي أَمْوَشَانِ
 رَحْبَارِي أَيْ بِالفَتْحِ جَمْعٌ بِمَعْنَى نَامِ ابْنِ
 مَالِكِ بِنِ ادْوَالِ بُوْرَادِ

حَبْرِي كَسَكْرِي نَامٌ مَدِينَةِ بَرَبَرِيمِ
 خَلِيلِ طِيَةَ السَّلَامِ
 وَحَبْرَارٌ بِالْكَسْرِ وَانْفِصَالِ نِشَانِ
 رَحْبَارِي بِالضَّمِّ مَقْصُورِ اشْوَاتِ
 يَسْتَوِي فِيهِ الذَّكَرُ وَالْأُنْثَى وَ
 الْوَاحِدُ لَهُمْ وَأَنْ تَمَّتْ قَلَّتْ
 فِي الجَمْعِ حَبَارِيَاتٌ - وَفِي المَثَلِ
 كُنْ كَقِي حَبْرٌ وَكُنْ حَتَّى الحَبَارِي
 حَبْرِي كَسَكْرِي نَامٌ مَدِينَةِ بَرَبَرِيمِ
 خَلِيلِ طِيَةَ السَّلَامِ
 وَحَبْرَارٌ بِالْكَسْرِ وَانْفِصَالِ نِشَانِ
 رَحْبَارِي بِالضَّمِّ مَقْصُورِ اشْوَاتِ
 يَسْتَوِي فِيهِ الذَّكَرُ وَالْأُنْثَى وَ
 الْوَاحِدُ لَهُمْ وَأَنْ تَمَّتْ قَلَّتْ
 فِي الجَمْعِ حَبَارِيَاتٌ - وَفِي المَثَلِ
 كُنْ كَقِي حَبْرٌ وَكُنْ حَتَّى الحَبَارِي
 حَبْرِي كَسَكْرِي نَامٌ مَدِينَةِ بَرَبَرِيمِ
 خَلِيلِ طِيَةَ السَّلَامِ
 وَحَبْرَارٌ بِالْكَسْرِ وَانْفِصَالِ نِشَانِ
 رَحْبَارِي بِالضَّمِّ مَقْصُورِ اشْوَاتِ
 يَسْتَوِي فِيهِ الذَّكَرُ وَالْأُنْثَى وَ
 الْوَاحِدُ لَهُمْ وَأَنْ تَمَّتْ قَلَّتْ
 فِي الجَمْعِ حَبَارِيَاتٌ - وَفِي المَثَلِ
 كُنْ كَقِي حَبْرٌ وَكُنْ حَتَّى الحَبَارِي

رحبش الغاش حبش بروی
 فرزند شید حبش و حبش
 بنده کرد او را و باز داشت و نیز
 حبش اصل چیزه در مکه بود
 داشته شوره آن در راه خدی و تفکر
 حبش خود را و ربه داشتن
 یقال حبش علی کذا
 رحبش اس با زیتون باز داشته
 شدن بنده گردیدن و باز ایستادن
 بول باز داشتن و بنده کردن لازم
 مقصد
 رحبش صاحب بنده گردید و خود
 حبش حبش حرکت گردی
 سیاحان غیر بنده حبشان باضم
 جمع و محمد بن حبش بدش
 و حسین بن محمد بن حبش
 مدثران اند و در باب الحبش
 قصر حبش اب تکرمیت
 است و بزرگه الحبش سمران
 حبش را گردی است از سیاحان
 بلاد آنها
 حبش حرکت کوهی است شرقی
 سیر کوهی است بباد و تنی اسد و
 نام این سعیر لیکن حبش بن
 محمد و علی بن محمد بن حبش و
 محمد بن محمد بن عطف بن
 حبش با نفتح اند
 حبش شتران سخت سیاه و
 چشم و گاه بهی بسیار و در همه
 حبشون فضلونی با نفتح و
 حبشون نعلی ابن یوسف
 و حبشون خلل ابن ووسو
 علی بن حبشون مدثران اند

الحبشی بالضم کوهی است در کوه
 و منده می حبش کوهی است
 مخالفوا بالله تحت الحبشی الحشر
 لید علی غیرهم ما علی لیل و وظفها
 و ما رمی حبشی و عمر بن یحیی بن
 طارق یا آن ترمک است و ابو الجنوب
 حبشی سلولی بن جناده صحابی است
 حبشیة بالضم نوعی از موران
 بزرگ و سیاه و شتران سخت سیاه
 و حبشیة بن سلولی نام بهرمان
 بن حصین
 حبشان بالضم نوعی از مرغ
 حبشان کر مضان نام بهر
 بن علی بن جعفر و اسطی نقیه محدث
 حبش اش کشته اجد و الد محمد
 بن علی بن طرخان بیکندی
 حبش اش کفر اب نام مروی
 و حبش موی و حسن بن
 حبش کوفی محمد ثمانه
 حبش جماعت مردم از بزرگان
 بازار قدم تمامه و نیز بازار سه بود
 عربی قیثقاع و حبش جیبی
 و حارثه بن کثوم است و
 حبشات الطعام مایتناول منه
 حبشیه بالضم عقاب
 حبشوش کتور محدث است و
 حبش زق لند نام داشت
 حبشوش بالضم جماعت مردم از
 بزرگان جمع و گروهی از
 حبشوش بالضم جماعت مردم از بزرگان
 حبشوش بن قلع کاه شاعر است
 حبش بالضم گروهی از سیاحان

اسایش جمع
 حبش کوهی است در کوه
 کوه را مذاحارث بن اسد بن عمر
 بن بید بن حضرت اصغر است
 حبش کر بیز قاطع متعلق
 بنی بنی عبید زوکوه ایشان که در منزل
 ایشان است و مرغی است حبش
 بن خالد صاحب امر مغربد و
 عبد الله بن حبش و طاهر و خضر علی
 حبش صحابیان اند و حبش حبش
 حبش بن فریح و حبش بن یزار
 و نیز حبش بدو نسبت بهر
 تا بیان اند و حبش بن سلیمان و
 حبش بن سعید و حبش بن
 حبش بن عبد الله و حبش
 بن کلبه و حبش بن موی و حبش
 بن محمد بن حبش و ابو حبش
 یا معاویه بن ابی حبش و راشد و
 زبیر بن حبش و ربیع بن
 حبش و قاسم بن حبش و محمد بن
 جامع بن حبش و محمد بن ابراهیم بن
 حبش و ابراهیم بن حبش و محمد
 بن علی بن حبش و حارث بن
 حبش و سائب بن حبش و حسین
 بن عمرو بن حبش و عبد الرحمن
 بن کعب بن حبش و مبارک بن
 حبش و کوفی و کوفی و حبش و حبش
 حبش از روایت حدیث اند و
 معاذة دختر حبش و بعضی خضر
 حبش نزل گفته اند و ابی
 حبش کوفی یا آن کاهیر است
 شاعر خوش گو بود و حبش

بن ابی منصور حبیبی

کبری سے امام است

رض، حبیب کہ حَبِطًا وَحَبِطًا

بالضم گرد آور در اسے وی چیز

أَحْبَبْتُ الْمَوْلَى ابْنِ مَوْلَانَا

بم سیاه ز اومن

وَحَبِطٌ لَهُ حَبِطٌ كَرْدًا وَدِرًا

و جنری و سب کرد و کذلک حَبِطٌ

الْقَوْمِ -

و حَبِطٌ كَرْدًا

ح حبض احبض ابانق آذ

پست و ضعیف

احبض، محرکة جنبش و آواز

آواز زره کمان و جنبش رگ زیاد

از جنبش یقال ما به حبض و لا حبض

و قوت و بقیه جان

احباص، کفر استی و ضعف

احباص، کما حبیب تیری گوش

اندازند، اقد

احبوصنة، بانق و التحقیف کسب

و بی است نزدیک شبام

احبیطض، کما میر کوی است نزدیک

معدن نبی سلیم

احبیطض، کعبه جے غسل کوی

بیروں کند یا زبیر آن را رانند

کمان نذاف محبیطض جمع

رض، حَبِطًا - ببرد و حَبِطًا

حَقُّهُ حَبِطًا، اطل شد حق او

حَبِطٌ الْعُلَاكُمُ، خلاف کمان خیر

مروم برآمد کرد و حَبِطًا

الْمَوْتِ، کم و ناقص گردیدند

حَبِطٌ، طبعین ل و قور گرفت

آن یقال القلب یحبطنه یضرب

ضرباً ثم یسکن -

رض، حَبِطًا بِالْوَتْرِ، چلکمان

را کشید بگذاشت تا آواز کرد

حَبِطًا مَاءَ الزَّكَاةِ حَبِطًا كَمَثَلِ

آب چاه و حَبِطٌ السَّهْمِ حَبِطًا

حَبِطًا، انما لیریش بر اندازند

و نیز حَبِطٌ، محرکة جنبیدن

جنبیدن رگ زیاد از جنبش

أَحْبَضَ حَقُّهُ، ابطال کرد حق

در بود و احبض اکثر یک سو چاه

یا که در و سبج آب نماند و

أَحْبَضَ السَّهْمَ، نگذرانید تیر را

از نشانه و خط کرده و نیز احباص

سح کردن

و حَبِطٌ لِّلَّهِ عَنهُ حَبِطًا، سب

گرداند خدا از و

ح حبط احبطة، بانق تیر

آب باقی و رخص یا صواب بخائی تیر

مکسور است

احبیط، اکتف یجر لقب حارث

بن مالک بن عمرو و اولاد او احبیطات

عوبید حَبِطِي منسوب است باں

احبیط، محرکة نشان زخم یا تاز بانه

بریدن و نشانهای آماسیه ناکفیه

و شکافته شده و تاز گردید را علوب

خوانند

احبیط، کفر است آماس شکم

شتر خوردن حذوق یا رید مضمی گیاه

احبیطی، امر کوتاه کلان شکم

بخشور آمد و یمن و یقال حَبِطٌ

حَبِطِي بِالْمَوْتِ، فای صغیرتہ فانت

بالخیار ان شئت خذت النون و

أَبْدَلْتُ مِنَ الْآلِفِ يَاءً وَأَدْلْتُ حَبِطًا

بکسر الطاء مَوْنًا وَإِنْ شِئْتَ بَقِيَتْ

و خذت من الآلف فقلت حَبِطًا

و لذلت کل باسم مضی زیاد تاں بالاح

فاحذوف اکتفها شئت و ان شئت

عَوْنِيَّتِ مِنَ الْكُذُوبِ الْمَوْضِعِ

شئت لم أعوض عن عَوْنِيَّتِ فِي الْأَوَّلِ

قلت حَبِطًا، بمتد ید الیاء و الطاء

مکسور و یمنی الثانی حَبِطًا

احبیطا، زن کوتاه کلان شکم

احبیطیة، کمسیتہ حَبِطًا

خرد

ح حبط الحبیط حَبِطًا، حکم بر

اماسید شتر آورد کرد از بد مضمی

گیاه یا از خوردن حذوق بقیه

حَبِطًا، اکتف است از ان حَبِطًا

جمع مضمی حَبِطًا، آماسیدن

پستان و غیر آن و تاز شدن جرت

و بماندن نشان ریش پس آوردستی

دس من، حَبِطًا عَمَلُهُ حَبِطًا و

حَبِطًا، ابطال ناچیز شد و حَبِطًا

دَمُ الْقَيْسِ، بدر و باطل شد

احبیطه الله، بطل کرد ایم آنرا

ضامه، و احبیط ملاء الزکوة، زنت آب

چاه یا ز نماند بطور سابق و احبیط

عَنْ فُلَانٍ، اعراض کرد از و

احبیطی، کخترشن دان و دهم

احبیطی، احبیطا، کلان حکم

گردید و زمین گرشه

ح حبط حَبِطًا و حَبِطًا،

مرو کوتاه کلان شکم حَبِطًا مقصور شد

احبیطی، امر کوتاه فربه کلان

حکم برین و لایم بر شکم تاک

احبیطا، اللاجیل، کختر کلان

شکر گردید و خوشتر شد و سید
وزمین گیر شد

ح حب ط (حُبْنَطِي) مر خوشتر
تعجب است در حُبْنَطِي بَطَانَة

ح ب ق (حَبَقَة) بالفتح
یک تیر و یک باتیر و ادن اسم لقمه

ح ح ب ق الحکر پوینده و حَبَقِي
البقر (بابونه) و حَبَقِي الرَّاعِي

برنجاسف + ا و حَبَقِي وَخَالِي آغ
خورد می شود و برقتل که و حَبَقِي

الشيوخ ابرو خوش بود و حَبَقِي
بیز گویند و حَبَقِي صَفْعِي

و حَبَقِي كِرْمَانِي شاه اسپر
حَبَقِي الْقِنَا و حَبَقِي الْفَيْلِي مر زنجوش

و حَبَقِي كَرَنْفَلِي مر خمشک
و حَبَقِي الْمَلَوِي پودینه مر سی

حَبَقِي الرَّمَّاحِي مشد
حَبَقِيَة الحکر نامادان

ح ح ب ق الحکر تیز کوزا ما اکر
استعاشش در شران و گو سپندان

است
ح ح ب ق الحکر و مر و کرم عقل

توت
ح ح ب ق الحکر تیز و شد اتفاق کوزا ما

ح ح ب ق الحکر تیزی سیر سریع و حَبَقِي
حَبَقِي هَانِمْ و الحکر پودینه مر

از تیز و باضم نیز
ح ح ب ق الحکر نظام دشنام است

واور
ح ح ب ق حَبَقِي الحکر زوی از

خرامی بلایه روی منسوب له
ابن حَبَقِي هُو اعم و حَبَقِي دِيْقَالِي

له بَات حَبَقِي وَ كَوْن حَبَقِي دِيْقَالِي
ح ح ب ق حَبَقِي وَ كَوْن حَبَقِي دِيْقَالِي

عَنْ الْحَبِيقَانِ يُوْحَذُ فِي الْقَصْدَةِ
رض (حَبَقِيَة) الابل حَبَقِيًا و حَبَقِيًا

ح ح ب ق حَبَقِيًا و حَبَقِيًا الحکر تیز و ادن
شران + و نیز حَبَقِي اَبَاحِ خَرْت

ورسن و تاز یا نه زون
ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -

ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -
ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -

ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -
ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -

ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -
ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -

ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -
ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -

ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -
ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -

ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -
ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -

ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -
ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -

ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -
ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -

ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -
ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -

ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -
ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -

ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -
ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -

ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -
ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -

ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -
ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -

ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -
ح ح ب ق حَبَقِيًا الْقَوْمِي هَمَا عَشْرَتُهُمْ -

ح ح صد ح ح صد ح ح صد
ح ح صد ح ح صد ح ح صد

ح ح صد ح ح صد ح ح صد
ح ح صد ح ح صد ح ح صد

ح ح صد ح ح صد ح ح صد
ح ح صد ح ح صد ح ح صد

ح ح صد ح ح صد ح ح صد
ح ح صد ح ح صد ح ح صد

ح ح صد ح ح صد ح ح صد
ح ح صد ح ح صد ح ح صد

ح ح صد ح ح صد ح ح صد
ح ح صد ح ح صد ح ح صد

ح ح صد ح ح صد ح ح صد
ح ح صد ح ح صد ح ح صد

ح ح صد ح ح صد ح ح صد
ح ح صد ح ح صد ح ح صد

ح ح صد ح ح صد ح ح صد
ح ح صد ح ح صد ح ح صد

ح ح صد ح ح صد ح ح صد
ح ح صد ح ح صد ح ح صد

ح ح صد ح ح صد ح ح صد
ح ح صد ح ح صد ح ح صد

ح ح صد ح ح صد ح ح صد
ح ح صد ح ح صد ح ح صد

ح ح صد ح ح صد ح ح صد
ح ح صد ح ح صد ح ح صد

ح ح صد ح ح صد ح ح صد
ح ح صد ح ح صد ح ح صد

ح ح صد ح ح صد ح ح صد
ح ح صد ح ح صد ح ح صد

ح ح صد ح ح صد ح ح صد
ح ح صد ح ح صد ح ح صد

ح ح صد ح ح صد ح ح صد
ح ح صد ح ح صد ح ح صد

تَشَدُّا كَذَا وَتَحْكُمُهُ وَحَبُوهَا
 بستان و کرو پا کے نشستن مانند
 اِحْتِثَاكُ بِقَالَ اِحْتِثَاكُ يَأْذُرُوهَا
 ح ب ك ر (حَبُوكِر) كَتَفَرَفَر
 ریگستانه كدر راں رنده گم گره و دوشختی
 و بلا و سطره و اندام و مردانه كدر را و رفتن
 از نزد و كینه حَبَاكِس جمع + و
 اَمَّ حَبُوكِر كَرِيحٌ اِسْمٌ بِبَلَا
 (حَبُوكِر) مقصوره سخته
 معركه جنگ كشته و كوه ك صغیر
 و يقال حَبَلٌ حَبُوكِرِيٌّ اِيعْنِي شَرِّزِجْتِ
 و سطره و اندام حَبُوكِرَاةٌ مَوْثِقَةٌ
 و اَمَّ حَبُوكِر كَرِيحٌ سخته و سخت
 تَبِينُ بَلَا
 و اَمَّ حَبُوكِرَاتٍ اِسْمٌ عَرَبِيٌّ اِسْت
 (حَبَاكِرِيٌّ) باضم سطره كرو اندام
 (حَبُوكِرَةٌ) كرو آورده آن را
 (حَبُوكِر) سرگشته كروید
 ح ب ك ل (حَبُوكِل) كَجْفَر
 و تَفْدُكُوتَاهُ
 (حَبُوكِل) مانند حَبُوكِر است
 ذَنَةٌ وَ مَعْنَى -
 ح ب ل (حَبِل) بِالْفَتْحِ اِسْمٌ بِبَلَا
 اَحْبِلُ و اَحْبَالُ و حَبُولٌ جَمْعٌ وَ
 فِي الْحَدِيثِ قَالُوا اِحْبَالُ لَلْوَلَدِ
 كَمَا جَمَعَ غَيْرَ مِثْلِهِ وَ اِحْبَالُ لَلْوَلَدِ
 جَمَاعَةُ الْوَلَدِ وَ يُقَالُ فِي
 الطَّلَاقِ حَبَلٌ عَلَى غَايَةِ اِسْمِ
 اَسْمَاءِ حَبَلِيٌّ وَ يَكُونُ رِزْقًا كَثِيرًا
 يَأْتِي بِيَكْرٍ بَرِّزٍ مِثْلُ حَبُولٍ
 وَ يَمْلِكُ وَ يَزِيهَارُ وَاَمَانٌ وَ قَوْلُهُمْ
 وَ اِحْتِثَاكُ حَبَلٍ اَللَّهُ جَمِيعًا قَالِ ابْنُ
 سَعْدٍ هُوَ الْقَلْبُ وَ كُنِيَ بِحَبُولٍ

و حَبَالٌ جَمْعٌ وَ يَرْتَعِلُ وَ حَبَالٌ حَبْرٌ
 و كَتَفٌ يَأْتِي نَشِيبَ مِثْلَانِ كَرُونِ
 كَتَفٌ كَرَاهٌ مَانِدِيٌّ كَمَا مِثْلَانِ كَرُونِ
 و دُوشَسُّ هَاشِدُورِيٌّ اِسْتِ دَرُوعٌ
 و مِثْلُ الْمَثَلِ هُوَ عَلَى حَبَلٍ ذَرَا عِلْمٌ
 فِي الْقُرْبِ مِثْلُ بَضْرِبَةٍ فِي تَشْبِيبِ
 الْحَاجَةِ وَ نَفْرَتِهَا وَ رُغِي اِسْتِ وَ رِشْتِ
 وَ مَوْضِعِي اِسْتِ بَعْدَ كَرَاهِ مِثْلَانِ
 زِيَادَةُ شَرِيَّتِهَا وَ دَرُوعٌ حَبَلٌ وَ رِشْتِ
 مِثْلَانِ زِيَادَةُ مَوْضِعِ اِنْدُونَامِ عَرَفِ
 اِسْتِ اِسْمٌ بِبَلَا اِسْمَانِ رِيَانِ مِثْلِ
 اَزْدَوَانِيَّةٍ وَ فِي الْحَدِيثِ اِذَا رَجُلٌ
 وَ سَكِنٌ اِنْقَطَعَتْ لِي لِحْبَالِي اَلْاِسْمَانِ
 وَ اَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بِنِ حَبَلٍ
 قَاضِيٌ بِالْقَهْوَةِ وَ رِبْعَةٌ حَبَلِيَّةٌ
 مِصْرِيٌّ بِنِ حَاجِمِ اَمْرٌ اِسْتِ
 (حَبَلِيَّةٌ) بِالْفَتْحِ اِسْمٌ نَزْوِيَّةٌ
 عَسَقَلَانٌ وَ بِنِ اَكْوَرِيَّ شَاخِ اَكْوَرِ
 يَمُوكٌ وَ مِثْلُ الْحَدِيثِ اَلْمُخْرَجُ نُوْحٌ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ مِمَّنِ السَّعِينَةُ عَزِيْلَةُ
 رَجَبِيَّةٌ (بِالْكَسْرِ) وَ حَبُولٌ جَمْعٌ
 وَ اِسْمٌ نَزْوِيَّةٌ وَ يُقَالُ لَنَهٍ لِحَبَلٍ
 مِّنْ اَحْبَالِ الدَّاهِيَةِ مِّنِ الرَّحْبَالِ
 وَ اَلْقَائِمُ عَلَى الْوَفِيْقِ بِيَسِيَّاسَتِهِ
 (حَبَلِيٌّ) مَحْرُكَةٌ وَ رِخْتٌ اَكْوَرِيَّةٌ
 سِكِنٌ وَ اِسْمٌ اَوْشَمٌ + وَ يَهُ حَبَلٌ
 اَوْرَاخْتَمٌ وَ اَنْدَوَةٌ اِسْتِ بِرُشْمِ اَحْبَالِ
 جَمْعٌ + وَ فِي الْحَدِيثِ نَهَى عَنِ بَيْعِ
 حَبَلِ الْحَبَلَةِ بِمُخْرُوكِهَا اِيعْنِي اَزْرُخٌ
 چيزی كه در شكمنه است یا از بخره
 بَرِ دَرِخْتِ مِثْلِ اَزْرُسِيْدِيْنِ يَأْتِي
 بِمِثْلِهِ كَمَا فِي رُشْمِ اِسْتِ وَ كَانَتْ الْحَرْبُ
 فَاَلْحَابِلَةُ يَفْعَلُوْنَهُ -

حَبَلٌ حَبَلٌ اِسْمٌ كَرَاهٌ اِسْتِ كَرَاهِ
 اِسْمٌ بِبَلَا اِسْمَانِ رِيَانِ مِثْلِ
 اَزْدَوَانِيَّةٍ وَ فِي الْحَدِيثِ اِذَا رَجُلٌ
 وَ سَكِنٌ اِنْقَطَعَتْ لِي لِحْبَالِي اَلْاِسْمَانِ
 وَ اَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بِنِ حَبَلٍ
 قَاضِيٌ بِالْقَهْوَةِ وَ رِبْعَةٌ حَبَلِيَّةٌ
 مِصْرِيٌّ بِنِ حَاجِمِ اَمْرٌ اِسْتِ
 (حَبَلِيَّةٌ) بِالْفَتْحِ اِسْمٌ نَزْوِيَّةٌ
 عَسَقَلَانٌ وَ بِنِ اَكْوَرِيَّ شَاخِ اَكْوَرِ
 يَمُوكٌ وَ مِثْلُ الْحَدِيثِ اَلْمُخْرَجُ نُوْحٌ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ مِمَّنِ السَّعِينَةُ عَزِيْلَةُ
 رَجَبِيَّةٌ (بِالْكَسْرِ) وَ حَبُولٌ جَمْعٌ
 وَ اِسْمٌ نَزْوِيَّةٌ وَ يُقَالُ لَنَهٍ لِحَبَلٍ
 مِّنْ اَحْبَالِ الدَّاهِيَةِ مِّنِ الرَّحْبَالِ
 وَ اَلْقَائِمُ عَلَى الْوَفِيْقِ بِيَسِيَّاسَتِهِ
 (حَبَلِيٌّ) مَحْرُكَةٌ وَ رِخْتٌ اَكْوَرِيَّةٌ
 سِكِنٌ وَ اِسْمٌ اَوْشَمٌ + وَ يَهُ حَبَلٌ
 اَوْرَاخْتَمٌ وَ اَنْدَوَةٌ اِسْتِ بِرُشْمِ اَحْبَالِ
 جَمْعٌ + وَ فِي الْحَدِيثِ نَهَى عَنِ بَيْعِ
 حَبَلِ الْحَبَلَةِ بِمُخْرُوكِهَا اِيعْنِي اَزْرُخٌ
 چيزی كه در شكمنه است یا از بخره
 بَرِ دَرِخْتِ مِثْلِ اَزْرُسِيْدِيْنِ يَأْتِي
 بِمِثْلِهِ كَمَا فِي رُشْمِ اِسْتِ وَ كَانَتْ الْحَرْبُ
 فَاَلْحَابِلَةُ يَفْعَلُوْنَهُ -

وادی

وَحْبُونَةٌ (گنودک) نام چوبه نام

برزالی

رس، حَبِيتٌ حَبْنًا، بالفتح و

التمهید احسن گردید و حَقْدٌ لَكَ

حَبِيتٌ جَهْوَلٌ - حَبِيتٌ نَعْتٌ اسْت

ازان

وَحَبِيتٌ حَبْنٌ، خَشْمٌ كَرْمٌ بَرَسٌ

وَحَبِيتٌ كَمَطْمٌ خَشْمٌ نَاكٌ

ح ح بان طو و ح ح بان سبطا و

حَبْنَاءَةٌ وَحَبْنِيٌّ، مَقْسُومٌ مَرُوكٌ

وَقَرٌّ كَلَانٌ شَكْمٌ وَذُكُورٌ اسْت ورح

بهاء

وَحَبْنَطِيٌّ (كبير اللام بمعنى

حَبْنَطَاءٌ اسْت

وَحَبْنَطَا الرَّجُلُ كَلَانٌ شَكْمٌ

ویر خشم شد

ح ح بان ظ و ح ح بنطی ع

كَبْنَطِيٌّ مَرُوكٌ نَاكٌ مَرُوكٌ

ح ح ب و ح ح بان، كَصَا اَبْرَبْرَمٌ

یا ابر بند بانه مانند کوه نزدیک است

وَحَبِيتِيٌّ، كَعْنِيٌّ وَفِيهِمْ بَعْضِيٌّ جِيَا

کصا است

وَحَبِيتَةٌ (مَشْتَةٌ مَرُوكٌ مَحْشَشٌ

وَنُوعٌ از شستن و آن جامه را در غوطه

پشمه یا پشم و ساقین را بغوطه بست

شستن است و آنچه بدان استنبا کنند

يُقَالُ حَلَّ جَبِيتِيٌّ بِالْكَسْرِ وَكُلُّ جَمْعٍ

وَحَبِيتَةٌ، بِالْكَسْرِ بَعْضِيٌّ جِيَا اسْت

که نوعی از شستن باشد

وَحَبِيتَةٌ كَعْنَةٌ اِنْ اَلْكَوْرَجِيَّ كَعْدِيٌّ

جمع

وَحَبِيتَةٌ كَتَابٌ عَطَا مَرُوكٌ سَبَعٌ

پاداش و منت یا عام است و یا لکمه

وَالْفَضْمُ بَعْضِيٌّ حَبِيتَةٌ اسْت كَرْمِيٌّ اسْت

نشستن باشد

وَحَبَائِيٌّ، كَصَاحِبٍ مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَنِيْرٌ كَرْمٌ مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت و يقال با و داشت آن را

لِحَالِيٍّ لَشْرًا سَيْفًا اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ، كَصَاحِبَةٍ رَكْمِيٌّ اسْت كَرْمِيٌّ اسْت

حابی سکه و یا ناز

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبِيتٌ لَشْرًا سَيْفٌ، دَرَا زَشْدَةٌ اسْت

مَتَّعِلٌ كَرْمِيٌّ مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

حَبَا الرَّجُلُ، بَلْبَةٌ بَرَا نِيْدَرَكِيٌّ اسْت

حَبِيتٌ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

بَعْضِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

یسنه -

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

وَحَبَائِيٌّ اسْت مَرُوكٌ مَرُوكٌ اسْت

محتوی (آنگه اندک شیر یا بجهت
تجارتی)

دن من، حتر الحقد حترًا، بافتح
استوار بست کرده را به و نیز جنس تیز

نگریستن یا بدنبال چشم نگرستن و
نقد بر عیال تنگ کردن خود مثلاً

سخت خوردن و دادن یا اندک دادن باشد
و پیشین نقال ما حترت الیوم نمانا

و اذقت و طعام خورانیان و مهالی
کردن بجهت خانه نو و پیوند در آوردن

بدامن خیمه و خرگاه و حتر ساقن
برای خانه و یکسر

مختار (کمسن نغمه تنگ گیرنده
بر عیال)

احتار (استوار بستن کرده و طعام
خورانیان و اندک دادن یا نمانا است)

بقان حتر و اقل -
احتار لهم حترًا (مطانی کرد)

ایشان بجهت خانه نو - و حتر البیت
حتر ساخت براسه خانه

ح ت ر ب (احترب)
گنجینه کوتاه

ح ت ر ش (حترش) بالکسر
کوتاه و خرد حبه

ادب و حترش (بطنی استازنی
عقیل و ایشان حتر شده هم گویند)

حتر و شن (کصفور که حبه و کوتاه
بالاد کودک سبک روح که صاحب

نشاط و حست بکم عقل باشد یا
کودک سخت و درشت و کم کشت

احتربکة (آواز خوردن بلخ یقال
سمعت لبحرک حترشه ایه صوتی)

احتربش (حرکات یقال بالحرک
لانه آزادان روحه تخرج من انفسهم)

حتار من الصبی -
مختارشوا اگر آوند و مخترشوا

علیه فلم یذکر کوه شتافتند بر
ما یکم آوردند او را

ح ت ر ف (حترفة)
درشتی و سه تنی که در چشم

حترفة عن موضیبه هینا
وسی را از جاس

مخترف (پیشانی و متفرق شدن
بقال مخترف من یکدی -

ح ت ش (حشش) کلفت
موضعی است

بسرقت از آن موضعی است امر
حششی (بن محمد عبدالجلیل

حشش القوم اگر آوند و
آماده کنند * و حشش النظر الب

پوسته نگر بست بوی * و حشش
چشمه را بر انگیزه شد بنشاط

حشش (بر یک دیگر
آمالیدن و بسعمل مجهولاً یقال

حشش قاحشش -
حشش (احتشش) تند و تیز شب جنگ و

خصومت کسی
ح ت ف (حترف) بافتح

ح ت ر ج (حترج) جمع و مات فلان
حترف آنقه -

مرد بر فراشش بن قتل و ضرب و فرقت
قیل هذا فی الادعیة ثم عم فی کل

حیوان ادا مات بغير بید و ریل
لغنت دیگر است حترف آنفیه و حترف

غیره و اختیار است و حترف الالف
لانه آزادان روحه تخرج من انفسهم

ح ت ر ک (حترک) ستوری که نه کو ابراز
حترک (حترک) ستوری که نه کو ابراز

تبتایع نفس اولانتم کانوا یحیلون ان
روح المرین تخرج من آنفه و الخرج

من جراهیه و حترها حتریل -
صان یا ظلافها مثل است و حق

مسی گویند که ستم بر سه باعث
بلاک و می گردد و اصله ان رجلا کان

جایعاً بالبد القفر فوجد شاة و لیکن
معه ما یذبحها یبه فحشش لاشاة الا ان

فطهر فیها مذیة فذبحها یها
و حیه حترفة صنعتها

حتریف بن العجف (کمزیر لقب
ربیع بن عمر است که شاعری بوده یا

آن حترف کجغفر بنوان است و
حتریف بن زید بن جحونه نمانا

بوده
ح ت ف ل (حترفل)
کفنفذ بقیه شریا یا آشکنه بانی

زیر شور باور در وطن و مال روزه
و بایه و چرک سندان و نرو با یکان از

مردم و ریزه های گوشت در بن و یک
ح ت ک (حترک) محرکه

شتر مرغ بچگان یا ریزه آنها
حترک (کجوه بر کوتاه لاغر

حترک (کوتاه لاغر سخت
خورنده

حترکیه نوعی از بندش عمار
که عرب بستند و مندر الحدیث

کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یخرج علینا و علیک الحترکیة و قیل

هو مضاف الی جعل یعنی حترکی
کان یتعمم هذه العیمة -

حترکی (کوک در کنار مرد و کوتاه
حترکی (ستوری که نه کو ابراز

حترکی (ستوری که نه کو ابراز
حترکی (ستوری که نه کو ابراز

<p>و حَتَرَبَ اللَّيْلُ أَمِيحَةً شَدَابٌ</p>	<p>محرکت در روی بارقه شبیو</p>	<p>نزله و کذب ما ذاق حسانای شبها</p>
<p>ح ش م ر (ح ش م) کلابط</p>	<p>انگور در خوشه نوعی از ماروخ و آن</p>	<p>ا ح ت و ت ا کسور سریع و شباب</p>
<p>ح ت م م م ح ح ت م م م</p>	<p>بنجاک جمع کرده شد مانند برگاه آنرا</p>	<p>ا ح ت و ت ا کسور سریع و شباب</p>
<p>ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر</p>	<p>محرکت یک</p>	<p>ا ح ت و ت ا کسور سریع و شباب</p>
<p>ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر</p>	<p>محصول از بیرون</p>	<p>ا ح ت و ت ا کسور سریع و شباب</p>
<p>ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر</p>	<p>محصول از بیرون</p>	<p>ا ح ت و ت ا کسور سریع و شباب</p>
<p>ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر</p>	<p>محصول از بیرون</p>	<p>ا ح ت و ت ا کسور سریع و شباب</p>
<p>ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر</p>	<p>محصول از بیرون</p>	<p>ا ح ت و ت ا کسور سریع و شباب</p>
<p>ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر</p>	<p>محصول از بیرون</p>	<p>ا ح ت و ت ا کسور سریع و شباب</p>
<p>ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر</p>	<p>محصول از بیرون</p>	<p>ا ح ت و ت ا کسور سریع و شباب</p>
<p>ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر</p>	<p>محصول از بیرون</p>	<p>ا ح ت و ت ا کسور سریع و شباب</p>
<p>ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر</p>	<p>محصول از بیرون</p>	<p>ا ح ت و ت ا کسور سریع و شباب</p>
<p>ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر</p>	<p>محصول از بیرون</p>	<p>ا ح ت و ت ا کسور سریع و شباب</p>
<p>ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر</p>	<p>محصول از بیرون</p>	<p>ا ح ت و ت ا کسور سریع و شباب</p>
<p>ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر</p>	<p>محصول از بیرون</p>	<p>ا ح ت و ت ا کسور سریع و شباب</p>
<p>ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر ح ح ش ف ر</p>	<p>محصول از بیرون</p>	<p>ا ح ت و ت ا کسور سریع و شباب</p>

عمر کیف انشاذا بقیت فی حثالہ
 عن الناس یویدہ اذا الہتم
 (ح ح ث ل) کندیم کوتاہ بالا و نوعی
 از وقت کوہی است حثائل جمع
 و مرد کامل و کودک بد خوار و تبہ حال
 رس، حثیل، کلاس شکم گردید
 (ح ح ث ل) بن حوساء، مکرم شاعر است
 و اینست کہ الذہر موافقت نکرو با
 وی زمانہ و نیز اخشال، خورش
 بد و لون کودک را و بد پرورانی
 یقال حثالہ ما لہ اذا الہتم عنہ
 صدیقی حثیل، مکرم نعتت
 ازان

ح ح ث ن ر ح ح ن بختین
 یعنی است ہلا و ہذیل
 ح ح ث می (ح ح ث ی) بایفخ آنچہ مرو
 ہر رویت را بان بلند گرداند و مشت حثنیہ
 یکی حثیات جمع و و منہ حدیث الغسل
 کان یحیی علی راسہ ثلث حثیات
 ای ثلاث غرت بیڈنیہ۔
 (ح ح ث ی) کنزلی خاک پاشیدہ و پوستہ
 خوا حثاۃ کیہ و گاہ یا گاہ باریک و گاہ
 ریزہ یا کاسہ کہ داند از آن جدا
 کردہ باشند
 و حثوۃ، بالفصیحہ خاک حثی
 جمع

ح ح ع (ح ح ح ی) کامیر سزاوار
 یقال جمعی یکنذا الہ خلق و
 (ح ح ی) الیہ پناہ گیرند ما ست بسوکل
 کتفہ پناہ جانے
 (ح ح ی) (ح ح ی) ہذیل گردبان و
 سرخ شدہ و نیز حثاۃ شاد گردیدن
 پیرے و چنگ در زون و لازم
 گرفتن آنرا
 (ح ح ی) یا کامر شاد شد بان
 و حثاۃ عنہ کذا، بازداشتن ہا
 (ح ح ی) لازم ترنت آن را چنگ
 در زد و شاد گردید و سنجیلی گردبان
 و سرخ و حر بیس شد

ح ح ل ب (ح ح ل ب) بالکسر
 دروسے روشن و سکہ
 ح ح ل م (ح ح ل م) کز بیت
 یعنی حثیل است یعنی در روشن سکہ خاک
 ح ح ث م (ح ح ث م) بایفخ بشتہ
 خود سرخ یا پناہ از ہنگام بک و سہ
 یعنی با سپ کوہ کوہ یک حثام جمع و
 منوعی است بہتر نزدیک حثیون
 بدون الف و لام نام زنی و ابو حثامہ
 سن جلد ماہ عمر را بین ابی حثامہ
 ابو بکر بن سلیمان المحدثین
 حکما و قدریں۔
 و حثامہ، بالفصیحہ جای ریختن آب
 نزدیک شد
 و حثوم (ح ح ح م) ہر بر سیا نہ تہ از موم
 و شتر
 (ح ح ح م) بایفخ بقیہ رعید ہا
 رض، حثامہ حثامہ، دلاور
 و نیز حثامہ درام کردن یقال
 حثامہ اذا دلکشتہ۔

ح ح ح ی (ح ح ح ی) ابا بخترب
 ہما فی موش دشتی یا خاک سورخ آن
 در آدن حثوۃ کمر از زمین بیبا
 (ح ح ح ی) حثاۃ التراب علیہ حثوۃ
 و حثیا و حثاۃ ان خاک پاشیدہ بروسے
 و حثاۃ التراب، نیز بر پاشیدہ
 شد خاک لازم متعدد و منہ الحدیث
 ائتوا علی رجول المداحین التراب
 ای از سوا بریدید یہ الحثیطوان
 لا یعطوا علی شینا۔ و حثوۃ و حثوۃ
 اور اعطا کے اندک
 (ح ح ح ی) حثیل الخیل الی لاک (ح ح ح ی) کو فتہ
 اسبان بسم شہرا یو اندک (ح ح ح ی)
 الخیل الی لاک علی القلب
 (ح ح ح ی) (ح ح ح ی) نک درون سر بک
 روی دیگری و منہ حدیث عائشہ
 و زینب رضی اللہ عنہما حثی
 استحسنا ای کل واحد منہما
 رمث فی وجہ صاحبنا التراب

ح ح ب (ح ح ب) ابا بخترب
 ہما فی نفس
 (ح ح ب) حثیب، کتف پشته
 (ح ح ب) ابا بخترب
 ح ح ب تان (ح ح ب تان) ابا بخترب
 تونڈی
 و حثیب انبر تمبکھ یا در
 حثیب التراب، نیز بر پاشیدہ
 شکم از چپ و راست دور استخوان
 سیرس اسپ کہ شرف اند بر شکم و س
 (ح ح ح ب) صاحب بار وارفہ و
 پیرہ دار و در بان حثیہ کمر کہ حثاب
 خطاب جمع و دستخوان برون گوشت
 ہوی و حثا حثبان و موش بڑ
 حوایب جمع و دگر اذہ اناب کہ
 نخت ہرمی آید و گرانہ ہر چیز
 قوس حثاب، ختم ہر وہ
 حثیب القیل، شاد است
 و حثیب بن یزید و حثیب بن
 زید و عطا و بن حثیب و حثیب
 اند و ذوالحاجبتین تہا بن فارسی

حجّاب الكتاب پرورد حجّت
 بضمّین جمع + و منقع زمین
 سنگلاخ موخته در یک دراز و آنچه
 بلند است از کوه دروشنائی اثبات کرن
 آن و در حائل میان دو چیز و کوهی
 سوائی کوه قاف و موت در حالت
 شکر اما ذنّا الله منها و منه لفظ العباد
 ما لم يقع الحجاب - والحجاب ایضا
 نعمه رقیقه مستطیلة بین الجنین
 تحول بین البحر والقصب -
 حجّابیه کتاب در بانه و منه
 الحدیث قالت بنو قریظنا الحجّاب
 یعنون حجّاب الکدبه وهی سیدنتها
 و حجّبی محترمه منسوب است بان
 من عثمان بن طلحه الحجّبی
 الحجّیب موضعی است
 و حجّوب انابینا
 ان حجّیه حجّابا حجّابا در پرده
 کرده از او باز داشت از در آمدن
 نیز حجّیب کم کردن حصود ارت یا
 محروم گردانیدن و ارت را از حص
 حجّیه حجّیبیا در پرده کرده با
 داشت و منه ملک حجّیب کمظم
 (حجّیب) در پرده گردید
 و الحجّیب در پرده شده و
 و الحجّیب المراه سیوم در پرده
 زن بیک روز و این دستے گویند که
 یک روز از سال نمومی گذرد بلی
 جهت که سال نهم سال بلوغ است
 و در آن محاب لازم
 و الحجّیه بدر بانه گرفت اورا
 محابت فرست
 ح ج ا حجّی بالکسر و یقع

قصه طواف بیت المقد با شریط معلوم
 حجّیه بالکسر یکبار حج کردن شاذ
 است لان القیاس الفتح و بیان بر
 گوش تفتیح حج جمع + و ذوات الحجّه
 ماه حج ذوات الحجّه جمع + و کذلک
 ذوات القعدّه -
 حجّیه بالفتح مدوّ است باوانه
 هر وارید که در گوش آوریند و یکسر
 و حجّیه الله لا فعل یکسر آخر سکنه
 است مرعربان را
 حجّیه بالفضم کلام مستقیم و بیان
 حجّی کسر و جمع
 حجّیه بعضین راهها کنده شده
 و زخمها که غور آن بمیل دریا فته
 باشند
 حجّاج بالفتح را که جانب و
 استخوان ابرو و کرانه قرص اناب
 حجّیه جمع
 حجّاج کشاد بسیار حج کنند
 حجّاج و حجّاج
 ثقفی بن یوسف لقب ظالم مشهور
 و الیه ینسب الصنع لانه الحجّاج
 علی ساع عمره فیقال اصاع الحجّاج
 (حجّاج) کلاه که گاه راست
 شوز و گاه کج
 و حبل حجّاج کا میر مرد که غور
 مذموم سے آزموده شده بمیل جرات
 و مرد و حجت کوی
 راس حجّاج رحمت و در س
 حجّاج اسپ که خوی نکند یا سوسه
 یا بکای سوسه دست نهد در رفتن
 حجّیه میان راه
 و حبل حجّاج اسی مقصود

حجّاج (کعبه میل جرات و
 مرد بسیار حجت کوی
 حجّاج فایری ابو عمران موسی
 فقیده ابن ابه حاج
 حجّاج کفده ناکس و فر و مایه
 دن حجّاج بنو ذلان فلاننا بسیار آمد
 و رفت کرده پیشتره و نیز حجّاج
 بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن
 من الحدیث حجّیه های مرتها
 عن جمعتها و پیش آمدن میل
 بر دن جرات حجت علاج و غلبه
 کردن حجت کسی و من المثل حجّاج
 حجّاج و قصد طواف کعبه و گن
 عبادت و کجا آوردن آن و حاج
 باذعام و حاج علی الصبیح نعت
 نکر است از آن حجّاج و حجّاج و
 حجّاج بالفضم و التشدید جمع و حاجّه
 نعت مؤنث حواج جمع
 حجّاج ان حجّاج فرستادن
 حجّاج (حجّاج) خصومت کردن حجت
 آوردن يقال حجّاج علی حجّیه
 حاجّه و حجّاج حجت آوردن
 و خصومت کردن قال الله افکالی
 حجّاج کلاه که گاه راست
 حجّاج با خصومت کردن
 حجّاج حجّیه بازاریست
 از آن و نیز حجّیه اقامت
 کردن و سپاسی بازاریست و آهنگ
 سخن و بازاریستادن از آن
 حجّاج حجّاج بالفتح میل
 و نوره آن و چشم خاند و صبه نیام
 و حجّاج و حجّاج موضعی است بسیار
 خلیل و اولی است میان بلاد قذره